

شیرین در دلم ان عشق خجور کز کرد
هر پست چو پستیز بر پهلوی جاری کرد
ترا صد جا کرد غنچه دل صد جان چون گل
که آن سپرد و آن دل دین صد بار کرد
هر دم را خاک تو ای پندگویی روزی
که دیوانه دلم کرد بلباب کرد
شو بجز شیرین او کند آن کی کان برو
که سپید صدم در دینت مزار کرد
نیز دارم که چون پیشه کل که پست کرد
صبان کوز و شب که درم کار کرد
ای شیرین مغرور دار ایند
که چون سالتی بکار خود پیکار کرد
که العبد سلطان شد
از پستی پستی

چشم پیکان اگر در سوزانی تو خنجر
بین چرخ سگ کرد و دیو اسیر کرد
وله الضیاع عن العبد غمزه
ای از تو جوان خورده خون من خوار کرد
بیار که کافور دینت ز تو بخار کرد
در کش چاکر کان استغنی بر هم زنی
دامم نیدی در جهان کن زنی چاره کرد
مر زورت ایتم بنگرم باز کرد
صد باره که شتم جامه ز جامه پار کرد
من چاشتم بر روی نهادن چسبای شین
دینت که بودی سپید چشمه مو کرد
صد شین ز جور خودم از چنان دیدی چون
لب ز کردی چو که خست این چاره کرد
عقیق

از یاده کرد دیوانه دل حسرت
من جهان ان صدم ز من داره کرد
بگذار در را خنجر و چون بند پستی نشود
خاموش شویر زاده او از زنده کرد
هر ام جامم می رود در صبر جوری کرد
انگیز پای حال من چون در خون بود
ببسته بر تور که آورده در جزا کرد
یعنی که اینم غم غم بر طالع میون بود
بهم نهم با در جان من بسا داد کرد
من انم و چون اینی کا ندوده و چون بود
کویند حال انهمان کش که تا بخمان
این کیست نفس ان کوز دلم پسرون بود
و ده کان کروش با کمان دیده شدن
نار خمر و نور و فغان سر با در کز کن بود